

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و رحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، ما باید اطاعت کنیم. اگر اطاعت کردیم، کار دنیا و آخرتمان اصلاح است. روایت صحیح داریم هر کسی که اینجور سلامی که الان خدمت شما عرض کردم، به امام حسین (علیه السلام) کند، ثواب یک زیارت دارد. آن وقت خواهشمندم که کوتاهی نفرمایید. رفقای عزیز، ما راجع به ولایت صحبت کردیم، تا اینجا رسید که اگر شما بگویید: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله»، این شد ادیان، این کارساز نیست. کارساز این است که ما لعنت به دشمنان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بکنیم، بعد بگوییم، علی ولی الله است؛ چون که این تولا و تبری می شود. اگر ما تبری نداشته باشیم، تولی نداریم. چرا؟ اگر شما تبری نداشته باشید، خب، جزء همانها هستید. پس باید راجع به ولایت بیزاری از آنها بگویید؛ بعد بگوییم «اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان امیرالمؤمنین علیا ولی الله»؛ یعنی ما بیزاری از دشمنان علی داشته باشیم.

خب، این را گفتیم، حالا که گفتیم ما از دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیزاریم، لعنت هم به دشمنان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کردیم، این قلب ما ایمان آورد؛ یعنی ما «اشهد ان لا اله الا الله» گفتیم، «اشهد ان محمد رسول الله» گفتیم، بیزاری هم از دشمنان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هم جستیم و لعنت هم کردیم، حالا می گوییم «اشهد ان امیرالمؤمنین علیا ولی الله» این می شود ایمان به ولایت، یعنی به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام). شما به تصدیق خود ولایت از آتش جهنم ایمن شدید؛ چون که هر کسی که ولایت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را داشته باشد، در جهنم نمی رود. چون که خدا روایت داریم جهنم را از برای دشمنان علی خلق کرد. شما دیگر به آتش جهنم نمی روی؛ یعنی نمی سوزی. اما آیا این کفایت می کند؟ باز نه، اگر خدای تبارک و تعالی به شیطان گفت آدم را سجده کن، نکرد؛ گفت: گم شو! گفت: من نماز خواندم، چهار هزار سال طول کشیده، مزد من را بده. گفت: هر چه می خواهی به تو بدهم. گفت: هر چه ای که بنی آدم می دهی، دو تا به من بده، یکی می گذارم این طرف، یکی هم می گذارم این طرف، آن را گمراه می کنم.

آقایان، ببینید وقتی ما از درگاه خدا گمراه شدیم، حرفهای ما هم شیطانی است. چیزهای اینجوری می خواهیم. این نگفت که خلاصه من بد کردم و من را ببخش. اینجوری گفت. حالا منظرم این بود که این را خدمت شما عرض کردم، بعد گفت: من توی قلب می خواهم بروم، گفت: گم شو، آنجا جای خودم است. پس اگر جای خودش است، جای ولایت است. حالا این قلبی که جای خدا است، جای ولایت است، به خدای تبارک و تعالی شهادت داد. «اشهد ان لا اله الا الله» گفت، «اشهد ان محمد رسول الله» گفت، «اشهد ان امیرالمؤمنین علی ولی الله» هم گفت، با بیزاری از دشمنان علی، این قلب، ایمان به ولایت آورد. حالا که قلب، ایمان به ولایت آورد، از آتش جهنم ایمن است؛ اما خودش ایمن است.

حالا همین طور که آقا امام زمان (عج الله فرجه) قلب عالم امکان است، تمام امکان در قبضه قدرت امام زمان (عج الله فرجه) است، باید فرمان امام زمان (عج الله فرجه) را ببرد، این قلب هم قلب سلیم شد، حالا اجزای بدن هم باید فرمان ببرند. چشم شما باید فرمان قلب را ببرد، پای شما باید فرمان قلب سلیم را ببرد، دست شما فرمان ببرد، مبادا چیزی بنویسد که خدا و ولایت راضی نیست، اگر فرمان نبرد، هر عضو آدم مجازات می شود. پس معلوم شد که این قلب سلیم منحصر به خودش شد، فرمانده اجزای بدن شد. همین طور که قلب در بدن حکومت می کند، فرمانش هم حکومت می کند. همین طور که خدای تبارک و تعالی کل خلقت را خلق کرده است، قلب برای آن درست کرده است. اگر قلب نداشته باشد، که فروزان می شود. قلب عالم امکان، آقا امام زمان (عج الله فرجه) است. حالا قلب شما به خدا و پیامبر و رسول و به تمام احکام دین ایمان آورد؛ این شد ولایت. حالا در بدن شما حکومت می کند؛ تمام اجزای بدن باید فرمان ببرند. حالا اگر نستجیر بالله، چشم شما به زن کسی نگاه کرد، باید مجازات شود. اگر دست شما به ناحق به کسی زد، یا چیزی نوشت باید مجازات شود، پای شما مجازات شود.

آقا جان من، این را از کجا می گویید؟ این آمده به خدا و رسول ایمان آورده، به ولایت ایمان آورده، دیگر کامل شده است، آقا جان من، قلب کامل شده است، باید فرمان ببرد. ما روایت داریم، حدیث داریم. مگر معاذ، ولایت نداشت. چرا، اگر ولایت نداشت، اینقدر پیامبر در جنازه معاذ کرنش نمی کرد. پیامبر روی دوشش گذاشته است، دامن هایش را سر کمرش زده است، همه مردم تعجب هستند. حالا آن را تا دم قبر آورده است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را در قبر

گذاشت، یا رسول الله، شما اینجور خودتان را جمع و جور می‌کردید، دامن‌هایتان را توی جیب‌تان گذاشته بودید؟ گفت: بس که ملائکه در تشییعش آمده بود. حالا که او را در قبر گذاشت، مادرش به او گفت: مادر جان، خوش به حالت، تو را بشارت به بهشت. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به او نگاه کرد، فرمود: وا اماه، همچنین قبر به او فشار آورد، دنده چپ و راستش را یکی کرد. چرا؟ اخلاقی در خانه بد بود. فرمان قلب را نبرده بود، باید مجازات شود.

آقا جان، قربانت بروم، به «اشهد ان علی ولی الله» یا «محمد رسول الله» یا «لا اله الا الله» تو ایمن نشدی، باید گناه نکنی. همین جور که تمام خلقت در ید و قدرت امام زمان (عج الله فرجه) است؛ آقا امام زمان، قلب عالم امکان است، این هم قلب تو است. این روایت است. ما روایت و حدیث را که نمی‌توانیم رد کنیم. من والله، بی‌روایت حرف نمی‌زنم. بین پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه می‌کند؟ این ولایت داشته است؛ اما با اخلاقی سرپیچی از ولایت کرده است. اینجا باید مجازات شود.

چرا ما فکر نمی‌کنیم؟ ما بنده‌ایم، بنده باید فرمان ببرد. امروز رفقای عزیز، اینجا تشریف داشتند، من یک صحبتی کردم، تتمه حرف من این است. قرآن وقتی که نازل شد، ما به قدر عقل ولایت که داریم، قرآن را می‌فهمیم. یکی قرآن است، یکی خداست، یکی ولایت است. اینها را هیچ قدرتی کامل آن را نمی‌فهمد. زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، این رسول محترم وقتی که از طرف خدای تبارک و تعالی امر شد، یا محمد، بلغ، بلند شو این را هدایت کن، بلند شو با اینها صحبت کن، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) صحبت کرد، چقدر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اذیت کردند؟ بالاخره مردم آمدند و به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اسلام آوردند. حالا که اسلام آوردند، یک قدری اسلام اوج پیدا کرد، اینها دارند جنگ می‌کنند، جهاد می‌کنند، نماز شب می‌کنند، صدقه می‌دهند، مکه می‌روند، تمام ابعاد مسلمانی به اینها جمع است، حالا به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گویند: ما به تو ایمان آوردیم. فوراً جبرئیل نازل شد، یا محمد، به اینها بگو اسلام آوردید، یک نفر آنجا نبود که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگوید اسلام چیست، ایمان چیست؟

شما حسابش را بکن، آن زمانی که خدای تبارک و تعالی، این آیه را به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل کرد، خدا آینده‌نگر است، قرآن در آن زمان نیامده است، حالا بعضی‌ها یک کج‌دهنی می‌کنند. قرآن وقتی که نازل شده، هر کلامش تا قیام قیامت کلام است، هیچ قدرتی هم سر در نمی‌آورد. حالا الان من به شما می‌گویم ببینید سر در آوردند یا نه. حالا الان من به شما عرض می‌کنم آن موقع که خدای تبارک و تعالی این فرمایش را فرموده، کجا را دیده، تا آخر را دیده است. ما اول را دیدیم. مثل «هو الاول، هو الآخر» مان است. می‌گوییم «هو الاول، هو الآخر» خداست. اشتباه می‌کنیم. نه من، خیلی از بزرگان این را گفتند، اشتباه است. چون که «هو الاول، هو الآخر»، اگر چیزی که اول و آخر داشته باشد که خدا نیست. بابا جان، تو مرغت را بخور، ریاستت را بکن! حرف ولایت باید کاملاً ولایت داشته باشی، شرط ولایت هم این است که از دنیا بیزار باشی. صاحب ولایت می‌گوید دنیا، به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. خودش همین جور بوده است، عمل می‌کرده است، تو هم باید عمل کنی تا قرآن را بفهمی.

حالا، آن زمان خدای تبارک و تعالی گفت: یا محمد، به اینها بگو شما اسلام آوردید. حرف بنده سر همین است. من به دینم قسم، از خدا خواستم، خدایا، یک چیزی بگو که به درد اینها بخورد. یک چیزی القا کن در دل من، در زبان من که به درد این رفقا بخورد. حالا این القاء شده است. خب، اسلام چیست؟ دنیا دارد داد می‌زند اسلام. همه دارند داد می‌زنند اسلام. حالا ایمان چیست؟ آن زمان که خدای تبارک و تعالی فرمود: یا محمد، به اینها بگو اسلام آوردید نه ایمان، ایمان چیست؟ علی است. بابا جان من، توجه بفرمایید، بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، هفت میلیون جمعیت بوده است، تمام اینها اسلام آورده بودند. حالا ایمان چیست؟ ایمان، آن موقعی است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به امر خدا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را معرفی کرد. گفت: «من کنت مولا، فهذا علی مولا، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» گفت: مردم من با شما چطور بودم؟ گفت: شما اولی به تصرف هستید. گفت: من چه حقی دارم؟ گفت: حق حیاتی داری، حق وجود داری، حق دینی دارید. بنا کردن جمعیت شهادت دادن به حقانیت رسول الله. ما آدمهایی بودیم که چاله می‌کنیم، از آنجا استفاده می‌کردیم، سوسمار می‌خوردیم، موش می‌خوردیم، تو ما را به اینجارساندی، بنا کردن اقرار کردن. گفت: تو مولای ما هستی. همه به مولای پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تصدیق کردند. گفت: قبول دارید؟ گفتند: آره. حالا گفت: «من کنت مولا، فعلى مولا؛ اللهم وال من والاه» حالا گفت: مردم، بعد از من علی است. حالا آن اسلام بود، این ایمان است.

آقا جان، آن روزی که خدا به اینها گفت اسلام آوردند، هفت میلیون جمعیت بودند، همه رفتند طرف اسلام، کسی طرف ایمان نیامد. اگر خدا آن روز گفت، حساب اینجایش را به قول ما عوام‌ها کرد. آن روز گفت: نگویید که ما ایمان آوردیم، ایمان علی است. ایمان دوازده امام، چهارده معصوم است. بابا جان، ببین، از هفت میلیون جمعیت، پنج نفر ایمان آوردند. ما چه می‌گوییم؟ مرتب اسلام، اسلام می‌کنیم؟ اصل، ایمان است. اسلام بی‌ایمان، مثل بدنی است که روح ندارد. بدن همه جایش درست است، روح ندارد. روح کل خلقت، علی است. روح تو، علی است. روح آسمان و زمین، علی است. تو علی را قبول نداری، حالا مرتب اسلام، اسلام می‌کنی.

من یک جایی گفتم: روح عبادت، اطاعت است؛ این عین همان است. اسلام، روحش اطاعت است؛ روحش، علی است. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ هفت نفر بود. هفت نفر به زور می‌گویند، پنج نفر بودند که به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایمان آوردند؛ سلمان، اباذر، میثم، مقداد، عمار یاسر. بابا، ببین اینها چطور بودند؟ میثم آمده درخت را به عشق علی می‌بوسد که علی به او گفته تو را به این درخت می‌زنند. عشق می‌کند. مقداد دارد با ولایت عشق می‌کند. همه هم دارند یک جوری به اینها نگاه می‌کنند. من دوباره تکرار می‌کنم که خدای تبارک و تعالی به اینها گفت اسلام آوردند، نه ایمان. ایمان؛ این دوازده امام، چهارده معصوم است. ما باید ایمان بیاوریم. خب، اسلام آوردند. شریح قاضی اسلام آورد. دوره پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را طی کرده، در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن بوده، در زمان امام حسین (علیه السلام)، قتل امام حسین (علیه السلام) را امضاء کرد. این اسلام آورده، نه ایمان. اگر ایمان آورده بود، ایمان خود حسین (علیه السلام) است. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ چرا حالی‌مان نمی‌شود. کجا داریم می‌رویم؟ چرا فکر نمی‌کنیم. ما ایمان را با اسلام قاطی کردیم. اما آن روز خدا [قاطی] نکرد، گفت: یا محمد، اینها اسلام آوردند، نه ایمان؛ همه گیج شدند. حالا ایمان را بعد از رسول الله معلوم کرد، چه کسی ایمان داشت؟

رفقای عزیز، قربانتان بروم، یک اندازه ای فکر کنید. تو فکر می‌کنی، مهندس شوی، او فکر می‌کند رئیس شود، آن فکر می‌کند دکتر شود، این‌ها همه فکر دنیایی است. خیلی خوب است. اگر یک جوان رفیق باز نشد، رفت دیپلم گرفت، رفت دکتر گرفت، این نابغه است. پدر و مادرش که افتخار می‌کنند، تمام قوم و خویشهایش هم به او افتخار می‌کنند. اگر آدم یک بچه داشته باشد که کفتر باز و هروئینی باشد، خجالت می‌کشد؛ اما او مرتب می‌خواهد حرف بچاهش را بزند که ترقی کرده است.

اگر در فامیل یک نفر هروئینی باشد، خجالت می‌کشند. باید ترقی کنی. اما یک فکری هم بکنید، اینجا که ما هستیم، یک جای دیگر هم باید برویم؛ یعنی با فکر و اندیشه برویم، یعنی با ایمان برویم؛ یعنی با ولایت برویم. حالا ممکن است تو هم اسلام داشته باشی، هم ایمان. ما نمی‌خواهیم اسلام را به کلی رد کنیم، من غلط می‌کنم، غلط می‌کنم با پدرم؛ اما نه من می‌خواهم به شما بگویم که اسلام، کرساز نیست. عصاره این؛ ایمان است. باید هم اسلام داشته باشیم، هم ایمان. حالا اگر در واقع این جمعیتی که بعد از رسول الله، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، که اسلام داشتند اگر ایمان آورده بودند، چطور بود. مثل سیدی است که دو شرفه باشد. هم اسلام داشت، هم ایمان. چقدر خوب بود؟

من دوباره تکرار می‌کنم، کسی کج‌دهنی نکند که بگوید این با اسلام مخالف است. من غلط می‌کنم این حرف را بزنم، من می‌خواهم به شما بگویم، وقتی که آدم ایمان نداشته باشد، اسلام کرساز نیست؛ آدم باید ایمان داشته باشد، اسلام هم داشته باشد. آن وقت آن ایمانی که داری، آن اسلام هم پیش می‌رود. اگر ایمان نداشته باشی، مثل سنی‌ها می‌مانید. اینها اسلام دارند، ایمان ندارند. خب، آیا اینها عبادتشان قبول است، آیا مکه‌شان قبول است؟ این بنده‌های خدا، این خلق خدا، همه زحمت‌هایشان به هدر می‌رود. اما این بنده‌های خدا اگر اسلام داشتند، ایمان هم داشتند، چقدر خوب بود؟ اهل بهشت بودند، اهل نجات بودند.

چرا خدا می‌گوید به عزت و جلال خودم اگر عبادت ثقلین کنی، علی را دوست نداشته باشی، به رو تو را در جهنم می‌اندازم؟ یکی از رفقای من، خیلی سطح سوادش بالا است. پسر کسی است. عالم است، اقتصاددان است. من این روایت را گفتم، رفت پیدا کرد، گفت: فلانی، می‌گوید به رو در جهنم می‌اندازم. رو یعنی چه؟ کسی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را به خلافت رسول الله قبول نداشته باشد. اصل این است که ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به خلافت رسول الله قبول داشته باشیم.

حالا آخرالزمان یک عده‌ای آمدند پیدا شدند مثل فتنه آخرالزمان شدند. این که می‌گویند آخرالزمان، شرالزمانه است، یکی‌اش این است. دارد طرزی صحبت می‌کند که اهل تسنن را بی‌تقصیر می‌کند. این مرد خیلی پیشرفته است. نه اینکه

یک آدم بی سواد باشد، دارد اینها را بی تقصیر می کند. می گوید اینها می گویند ما امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را دوست داریم. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم فرموده که هر کسی را دوست داشته باشی، با او محشور می شوی. یک روایت هم قاطی اش کرده، آن روایت حضرت سجاد را، می فرماید: هر کسی سنگی را دوست داشته باشد، با سنگ محشور می شود پس اینها درست می گویند. مرد حسابی، برو دست از ماشین کادیلک بردار، از آن خانه صد میلیون و هشتاد میلیون ات دست بکش. از این که هر روز با یک دانه آدم مدل می نشینی دست بکش. بیا برو توی ولایت. از دنیا خارج شو تا ولایت را بفهمی. تو داری چه چیزی می گویی؟

من خصوصی حرف نمی زنم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حنین نوشت، حنین، تو چه دوستی با من داری؟ تو که می گویی من رهبر تو هستم، در خانه ات را عوض کردی، با فقرا نمی نشینی، با داراها می نشینی. من این لباسم است، این هم غذایم هست. من بی روایت و حدیث حرف نمی زنم. نگو نمی تواند ماشین و خانه من را ببیند. فرمایش خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. می گوید: تو چه دوستی با من داری؟ او را کنار می زند. علی تو را کنار زده است. حالا آمدی سنی ها را بی تقصیر می کنی؟

بابا جان من، این [آدم سنی]، عمر و ابابکر را خلیفه برحق می داند. «من کنت مولا، فعلی مولا» را قبول ندارد. «الیوم اکملت لکم دینکم» را قبول ندارد. این دین را قبول ندارد. ما داریم چه می گوئیم؟ ما داریم چه کار می کنیم؟ برای دو روز دنیا همه چیز را قاطی می کنی؟ به قرآن، به دینم، ولایت به تو سیلی می زند. نمی خواهم سمت را بیاورم. اگر ولایت به تو سیلی نزد، بدان ما بی خودی دم از علی زدیم، هفتاد سال است دم از علی زده؛ اگر تو سیلی نخوردی. چنان سیلی بخوری که بلند نشوی. اولاً الان هم سیلی خوردی. توجه بفرما. الان یک سیلی ات این است که داری حمایت از عمر و ابابکر می کنی. این یک سیلی است که خوردی. سیلی دنیایی هم می خوری. خدا سرطان دارد. مرض قلبی دارد، به جانت می ریزد، مرتب به خانه و ماشینت نگاه می کنی که آنها را بی خود جمع کردی، نمی توانی بخوری.

اگر نشدی؟ من ریشم را توی آسیاب سفید کردم. چه کار داری می کنی اینها را بی تقصیر می کنی؟ این مردتیکه از بغض علی، زهرای عزیز را کشته، زده بچاهش را کشته، تو داری چه می گویی؟ این طناب گردن دین انداخته، طناب گردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) انداخته، توهین کرده؛ این مردم اهل تسنن پیرو او هستند، باگناه او شریکند. تو چه چیزی می گویی علی را دوست دارد، بهشت می رود؟ با علی محشور می شود یا با عمر؟ تو با یک کسانی حرف می زنی که مثل خودت می ماند؛ اما بدان یک نفر هم توی جمعیت تو است که این جوری حرف بزند. خدا آن را حجت قرار گذاشته است، چه کار می کنی؟ تو چطور جواب خدا را می دهی؟ چطور داری اینها را بی تقصیر می کنی؟ این روایت برای من بدبخت گناه کار است. من گناه دارم؛ بالاخره شیطان من را گول زده، گناه کردم؛ اما من ولایت دارم.

این که ما گفتیم این یک ادیان است؛ یعنی اگر شما «لا اله الا الله» گفتی، «محمد رسول الله» گفتی، گفتیم: می خواهم مکرر کنم، این ادیان است؛ از آن طرف، حالا قلب سلیم، لعنت به دشمنان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کرد و آن وقت گفت: «أشهد أن امیرالمؤمنین علی ولی الله» ایمان به ولایت آورد. تا اینجا گفتیم. حالا تمام اجزای بدن، بنا شد که قلب را اطاعت کنند. این را هم گفتیم. حالا من می گویم منظوم چیز دیگری است. حالا همه اجزا بدن قلب را اطاعت کرد؛ اینها مانند قلب، ایمان به ولایت آوردند؛ یعنی به ولایت دوازده امام، چهارده معصوم [ایمان آوردند]. آیا کفایت کرد؟ این کفایت کرد؛ اما باز مانند این است که من یک جایی گفتیم: مثلاً ولایت قسمت بندی است. این حالا به یک قسمت ولایت رسیده است؛ یعنی این آدمی که این جور شده است، ولایتش کامل نشده است. خب، حالا چه جوری کامل بشویم؟ باید فدا شویم. حالا که این جوری شدی، اگر بخواهد ولایت کامل بشود، باید فدا شوی.

من یک چیزی خدمت شما عرض کنم. من یک شب خواب دیدم یک محوطه ای امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آنجا تشریف دارند. در این محوطه یک نفر، یک صندلی، یک طرف گذاشته و یکی هم آن طرف گذاشته است. اشخاص می آمدند که تمام ابعاد مسلمانی به اینها جمع بود تا حتی سرهای انگشت هابشان حنا بسته بودند، ریشها حنایی، اثر سجود در پیشانی شان بود، عبا، ودا در تمام ابعاد اینها منظم بودند. اینها پیش این دو نفر آمدند. من می دیدم اینها برمی گردند. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در آن محوطه ایستاده است. من تعجب کردم. من جلورفتم و به علی قسم من نمی خواهم خودم را معرفی کنم، به ولایت قسم، راست می گویم؛ می خواهم حرف را پرورش بدهم. ببین، باید این جوری بشوی. من جلورفتم، گفتیم: آقا، من می خواهم پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) بروم، گفت: باید فدا بشوی. گفتیم: من یک دفعه نمی خواهم فدا شوم، من می خواهم هفتاد دفعه فدا شوم. وقتی این جمله را گفتیم، گفتیم: می خواهی

من را آتش بزنی، می‌خواهی من را قطعه‌قطعه کن، گوش من را ببری، سر من را ببری؟ می‌خواهم هفتاد دفعه، فدای علی بشوم. می‌گذاری پیش علی بروم؟ گفت: آره. وقتی این مطالب را گفتم، به علی، ایشان صورت به صورت من چسباند، یک دستی به کمر من زد، گفت: برو پیش علی. ببین، باید فدا بشوید. این آقایان تا می‌گفت فدا [شوید]، حاضر نبودند.

پس ما باید در مقابل آقا امام زمان (عج الله فرجه) که می‌فرماید که «انتظار الفرج، افضل العبادة»، باید رفقا، این جوری بشویم. نه این امام زمان، امام زمان که تا صبح توی این هیأت‌ها می‌گویند و مردم نمی‌توانند با بلندگوهایشان بخوابند. این نیست؛ باید فدای امام زمان (عج الله فرجه) بشویم.

رفقای عزیز، امروز، چند نفر از اهل علم بودند، گفتم: آقا، الان می‌آید به شما می‌گوید، باید بروید خلاصه به آن حیوان‌ها یک چیزی بدهید؛ خجالت می‌کشم به او بگویم برو طویله. می‌گوید: آقا، این شأن من نیست. تو داری پی شأن می‌گردی؛ امام زمان، امام زمان می‌کنی. تو داری چه چیزی می‌گویی؟ این انتظار الفرج، افضل عبادت نیست. انتظار الفرج؛ یعنی ما امر امام زمان (عج الله فرجه) را اطاعت کنیم. همه چیز را کنار بگذار، مرجعیت را کنار بگذار، ریاست را کنار بگذار، مهندسی‌ات را کنار بگذار، دکتری‌ات را کنار بگذار، همه را کنار بگذار، تسلیم باش. اگر می‌گوید: «إن الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما»، یعنی فقط تسلیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشیم؟ پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم گفته تسلیم علی بشوید، علی هم گفته تسلیم امام زمان (عج الله فرجه) بشوید. رفقای عزیز، ما باید تسلیم بشویم. والله، ما اسلام آوردیم؛ نه ایمان. ایمان این است که من به شما می‌گویم. به روح تمام انبیاء، من اینجا نشسته بودم، من بیچاره‌ام. گفتم: خدایا، یا امیرالمؤمنین، زهرا جان، قربانتان بروم، یک چیزی به دل من بینداز، به این رفقا بگویم. این حرفها را قدر بدانید. باید فدا بشویم. اگر تو فدا شدی، آن وقت چه چیزی می‌شوی؟ خیلی درجات بالا می‌رود.

من الان یک جمله‌ای خدمت شما عرض کنم که این حرف را قبول کنید. آقا امام حسین (علیه السلام) آمده قرآن پیاده کند. ما داریم چه می‌گویم؟ یک عده‌ای هستند اینها نمی‌دانم آدم چه چیزی بگوید، من آتش می‌گیرم، یک عده‌ای از علما، اینها عقیده‌شان این است که می‌گویند: اینها با هم جنگ کردند، خلاصه، یزید پیروز شد. بابا جان، چرا تو نمی‌فهمی یک حرفی می‌زنی؟ بگو من نمی‌دانم. عزیز من، بگو نمی‌دانم. چرا این حرف را می‌زنی؟ پس قدرت یزید از امام حسین (علیه السلام) بیشتر بود! این حرف این بورا می‌دهد. تو نمی‌فهمی، من می‌فهمم تو چه چیزی می‌گویی. پس قدرت یزید بالاتر بود! مگر این نیست که زعفر می‌آید به امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: حسین (علیه السلام) جان، من تمام اسبهای این‌ها را پایین می‌کشم. زعفر جن است؛ تا این چند سال هم بود. حضرت آیت الله نجفی هم عزایش را گرفت. یک چیزی نگویید که یک چیزی روی هوا می‌گوید. دوباره زعفر تکرار کرد. امام حسین (علیه السلام) گفت: زعفر، نفسهایی که این‌ها دارند می‌کشند، در قبضه قدرت من است. تو داری چه چیزی می‌گویی؟ حسین (علیه السلام)، قدرت الله است. داری چه چیزی می‌گویی؟ حالا آقا امام حسین (علیه السلام) آمده، قرآن را پیاده کند. پس امام حسین (علیه السلام) آمده کربلا چه کار کند؟

حالا غلام آقا امام حسین (علیه السلام)، پیش خود امام حسین (علیه السلام) آمده، می‌گوید: حسین جان، من خدمت شما آمده‌ام. می‌گوید من تو را آزاد کردم، برو. شاید تو الان به فکری آمده باشی، امر امام زمانش را اطاعت کرد، برگشت. گفت: حسین جان، می‌دانم چرا اجازه نمی‌دهی؟ من هم خونم سیاه است، هم رویم. اگر بدانی این با دل امام حسین (علیه السلام) چه کرد؟ امام حسین (علیه السلام) خیلی ناراحت شد، فوراً اجازه جنگ داد. این رفت کشته شد. حالا ببین، امام حسین (علیه السلام) با این چه کار می‌کند؟ آقا جان من، اگر من می‌گویم فدا شوید، من سند دارم، روایت دارم، حدیث دارم، بی‌خودی من حرف نمی‌زنم. حالا امام حسین (علیه السلام) می‌گوید، این غلام حالا که یک خرده به اصطلاح، من دارم می‌گویم، دارد با ناراحت می‌رود؛ به اصطلاح رویش سیاه است، آخر، ایشان سیاه حبشی بود، گفت: خدا رویت را در دو دنیا سفید کند. روایت داریم، خدا حاج شیخ عباس تهرانی راحمت کند، گفت: اینقدر این زیبا شد، مانند یک خورشید توی شهدا می‌درخشید. غلام زنده بود، روی خودش را دید. حالا امام حسین (علیه السلام) بالای سرش آمده است.

این حرف خیلی مشکل است من بزوم. اگر ولایت شما تزلزل داشته باشد، از من قبول نخواهد کرد. اگر خدای تبارک تعالی به شیطان گفت: آدم را سجده کن، آدم را سجده کند؟ گفت: نمی‌کنم. من از شما رفقا سوال دارم، از شما دانشمندان سوال دارم، از شما با سوادها سوال دارم. آیا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر است یا آدم؟ اگر بگویید آدم،

نفهمیدید. ما هیچ وقت آیه نداریم که به کل خلقت بگوید: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» به خلقت نگفته تسلیم آدم بشوید. قرآن به آدم نازل نشده، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده. پس معلوم شد که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) معلوم نیست چقدر از آدم بالاتر است. چطور به ما نگفت، به شیطان نگفت، این پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را سجد کن؟ ما نداریم امر شده باشد به هیچ کس بگوید: پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را سجد کن. اگر بنا باشد به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سجد کن، یعنی آدم یک لیاقت داشت، باید از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر باشد، خدا امر کند پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را سجد کنند. چرا نگفت؟ پس اگر می‌گوید آدم را سجد کن، از برای این است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و نسل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، اینها، از آدم، از صلب آدم، این طرف بیاید؛ یعنی می‌خواهد آنجا را سجد کند. اگر به شیطان می‌گوید سجد کن، به واسطه اینها می‌گوید سجد کن، به نور اینها می‌گوید سجد کن، نه به آدم سجد کند. متوجه شدید یا نه؟

حالا من می‌خواهم این جمله را عرض کنم. حالا آقا امام حسین (علیه السلام) وقتی که غلام سیاه روی خاک افتاده، آقا علی اکبر هم افتاده، صورت به صورت آقا علی اکبر می‌گذارد، آقا جان، صورت به صورت او گذاشت، نه اینکه صورت به صورت اولادش گذاشت؛ می‌گوید: منطقاً، علماً، همه جوره به رسول الله شبیه است، اگر امام حسین (علیه السلام)، صورت به صورت علی اکبر گذاشت، صورت به صورت رسول الله گذاشت. حالا که می‌گویم آقا امام حسین (علیه السلام) آمده قرآن را پیاده کند، صورت به صورت غلام هم گذاشت، غلام را سجد کرد. چرا غلام؟ منظوم این است که فدا شویدی [غلام] فدای امام حسین (علیه السلام) شده، فدای دین شده، امام حسین (علیه السلام) چه کار کند؟ اگر این فدا شد، امام حسین (علیه السلام) باید یک چیزی بالاتر به این بدهد، آمده غلام را سجد می‌کند. چرا؟ اگر امام حسین (علیه السلام) غلام را سجد کرد، امر را سجد کرد. این مثل این است که وقتی که آمده می‌گوید: «سبوح قدوس، رب الملائكة و الروح» گفت: این کیست که من بروم نوکرش بشوم؟ یک پیغمبر اولوالعزم نمی‌رود که نوکر بشود؛ دارد امر را اطاعت می‌کند، می‌بیند این غلام اینجوری، جانفشانی کرده، امام هم صورت را روی صورتش می‌گذارد.

حالا آقا جان، ببین، چه قدر اینها وقتی فدای امام شدند، فدای ولایت شدند، ارزش پیدا می‌کنند؟ آقا جان، به قرآن، به ولایت، ما نفهمیدیم ولایت چیست؟ باید در خانه امام زمان (عج الله فرجه) پوز به خاک بمالیم، تا تقسیم‌بندی ولایت تو را زیاد کند. وجود امام، به قدر وجود تمام خلقت قیمت دارد؛ حالا شما ببین، امام زمان (عج الله فرجه) می‌آید، می‌گوید که «السلام علیک یا مطیع لله ورسوله، عبد الصالح» پدر و مادرم به قربانتان، به چه کسی می‌گوید؟ به اصحاب امام حسین (علیه السلام) می‌گوید؛ چون که اینها فدای ولایت شدند، فدای علی شدند، فدای دین شدند،

رفقا، ببین من چه می‌گویم؟ اینها فدای اسلام نشدند. مرتب، اسلام، اسلام درآوردید. من گفتم با اسلام مخالف نیستم، من غلط می‌کنم؛ اما ایمان با اسلام [درست است] حالا امام زمان (عج الله فرجه) اینجوری می‌گوید؛ راست می‌گوید یا نمی‌گوید؟ چون که اینها وقتی فدا شدند، منظوم این است، جزء ذات شدند. وقتی اینها فدای آقا امام زمان (عج الله فرجه) شدند، فدای امام حسین (علیه السلام) شدند، جزء ذات شدند. اگر امام حسین (علیه السلام)، روز عاشورا غلام را سجد می‌کند و صورت به صورت غلام می‌گذارد، صورت به صورت ذات می‌گذارد. می‌بیند این جزء ذات شد، جزء خودش شد، جزء علی شد، جزء مادرش زهرا (علیها السلام) شده، آن وقت چه کارش می‌کند؟ صورت به صورتش می‌گذارد.

رفقای عزیز، بدانید ما بالاخره می‌میریم. باید کار کنیم، ما فدای اینها بشویم. اگر فدای اینها بشویم، آن وقت امام زمان (عج الله فرجه) درباره ما چه می‌گوید؟ حالا ما می‌خواهیم امام زمان (عج الله فرجه) بیاید، نمی‌دانم ریاست به ما بدهد. توی مردم هم بگوییم ما امام زمانی هستیم. همین جور مثل حالا. اگر یکی، یک خوابی ببیند، یک چیزی ببیند، یک جارو به دم خودش می‌بندد و بنا می‌کند به حرف زدن که ما عالم رویا را سیر کردیم، ما خدمت امام زمان (عج الله فرجه) رسیدیم! مرد حسابی، هفده، هجده سال خدمت چند تا امام بودند، اهل آتشند؛ تو اگر خوابی دیدی، حالا راست یا دروغ، این که دیگر اینقدر دستک و دنبک ندارد. حالا امام زمان (عج الله فرجه) از تو راضی است یا نه؟ یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدی، از تو راضی است؟ رضایت اینها را بخواه. ما داریم چه می‌گوییم؟ چرا بیدار نمی‌شویم؟ چرا ما به این حرف‌ها دلمان را خوش کردیم؟ ما داریم چه چیزی می‌گوییم؟

رفقای عزیز، بیایید یک قدری فکر کنید، یک قدری اندیشه داشته باشید. مگر اینها قوم و خویشی با کسی دارند؟ آخر، من به شما عرض می‌کنم، امام حسین (علیه السلام) با این غلام که این جور کرد، چه مقصدی دارد؟ یک ارث داشت، یک

دارایی داشت، چه چیزی داشت؟ امام حسین (علیه السلام) این کار را به واسطه چه چیزی کرد؟ این که هستی‌اش را به ولایت داد، جانش را به ولایت داد، فدای ولایت شد. وقتی شما فدای ولایت شدی، ببین، به کجا مرسی؟ بابا جان، «قاب قوس ادنی» چیست؟ اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به «قاب قوس ادنی» رفت، به خودش قسم، به توسط ولایت رفت. بیاید یک قدری بیدار شویم، بیا یک قدری فکر بکنیم، بیاید دنیا را از دلتان بیرون کنید تا بفهمید. بیاید خودمان را به این عروسک‌بازی‌ها مشغول نکنیم. من بارها گفتم: این علی آقای ما یک دختری دارد، یک بادبادک به او می‌دهد، چنان می‌دود، ذوق می‌زند که نگو. یک دفعه می‌بینی بادش در رفت. بابا، دنیا بادش در می‌رود؛ مثل بادبادک می‌ماند. ما کجا می‌رویم؟ بازی دنیا در می‌رود. به دینم قسم، خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند، می‌گفت: شخصی را صحرای محشر می‌آورند، اگر به همه این محشر، پشیمانی او را قسمت کنند، به همه می‌رسد. چقدر این پشیمان است؟ چه کار کرده که اینقدر پشیمان شده است؟ امر را اطاعت نکرده است. اگر امر را اطاعت کرده بود، پشیمانی ندارد.

من نمی‌خواهم حرف خودم را بزنم. به دینم قسم، آن چند وقت‌ها گفتم، گفتم: اگر الان بمیرم، من هیچ پشیمان نیستم. آن کاری که از دستم آمد، در راه مردم کردم، در ولایت کردم. اگر داشتم، دادم؛ اگر نداشتم، صبر کردم. من چرا این حرف را می‌زنم؟ می‌فهمم این که وسع من بود، به قدر وسع اطاعت کردم. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ چرا ما فکر نمی‌کنیم و روی هم جمع می‌کنیم، روی هم که جمع می‌کنیم؟ آخر، چه فایده‌ای دارد؟ آیا دل یک بچه یتیم را خوش کردی؟ آیا دل یک بیچاره را خوش کردی؟ آیا صدقه مالت را دادی؟ آیا این ولایت که این همه من دارم صحبت می‌کنم، یک صدقه برای ولایت دادی؟ آیا امر ولایت را اطاعت کردی؟ واللّه، من در یک جای دیگر گفتم: ما مشاور اهل تسنن هستیم. اهل تسنن، اصول دینشان سه تا است؛ ولایت و عدالت را قبول ندارند. ما آمدم می‌گوییم ولایت را قبول داریم. خب، ما داریم چه کار می‌کنیم؟ کجا ولایت را اطاعت کردید؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟ قربانتان بروم، عزیزم، اطاعت ولایت، ولایت است. فدایتان بشوم، به حرف گوش بدهید. اطاعت ولایت، ولایت است؛ نه اینکه ولایت بی اطاعت، ولایت باشد. این که ولایت نیست، باید ولایت را اطاعت کنید.

آقا جان من، شما وقتی اطاعت کردی، جزء اینها می‌شوی. چرا می‌گوید: «سلمان منا اهل البیت»؟ خب، اطاعت کرده است. از اطاعت به اینجا رسیده است؛ اما صبر هم کرده است. به همین سلمان می‌گویند: ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ ببین، چه چیزی می‌گوید؟ می‌گوید اگر از پل بگذرد، ریش من؛ اگر نگذرد، تو درست می‌گویی. رفقای عزیز، قربانتان بروم، اگر در حق ولایت و اطاعت هستید، یک چیزی به شما گفت: فلانی زرتنگ نیست، چیز ندارد، خیلی خب، فلانی بی عرضه است، خیلی خب، فلانی دست و پا دار نیست. خیلی خب. بابا جان من، اینها که دارند این حرف را می‌زنند؛ اهل یقین نیستند. اهل یقین می‌گوید تو داری درست کار می‌کنی، اینها که اهل یقین نیستند. اینها یقینشان مال دنیا است. یقینشان این است که یک خانه‌ای بسازند، دل مردم را بسوزانند. یقینشان که اطاعت نیست. اگر شما یقین داشته باشی، اطاعت می‌کنی.

بیشتر ما، ولایتمان بی‌یقین است. ما چه کار داریم می‌کنیم؟ من نمی‌گویم شما مثل آن بشوید که آن شخص رفته □. اینها آمدند ما را از خجالت درآوردند. به زهرا قسم، زهرا (علیها السلام) می‌خواهد ما را از خجالت درآورد. می‌خواهد امثال من را، امثال شما را از خجالت درآورد. آمده رفته، زره امیرالمؤمنین (علیه السلام) را پیش یهودی گذاشته، سه چهارک پشم گرفته، این سه چهارک پشم که گرفته، سه چهارک هم جو گرفته، یک چهارک آن را رشته است، □، حالا یک یتیم آمده، دوباره حالا یک اسیر آمده است، یک چهارک داده است، یک چهارک آخر هم مسکین آمده است، دارد می‌دهد.

بابا جان من، عزیز جان من، سه تا حجت خدا اینجاست؛ امام حسن، امام حسین (علیه السلام)، امیرالمؤمنین (علیه السلام)؛ خودش که ما فوق حجت است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می‌گوید: «خلق عظیم». من نمی‌گویم تو زهرا (علیها السلام) شو، این کار را بکن؛ مال مردم را چنگ نزن، دروغ نگو، خدعه نکن، حرام را حلال نکن. من نمی‌گویم شما اینجوری شوید، من می‌گویم شما این کار را نکن، برای مردم نقشه نریز، تو از ولایت دوری. آنها خودشان گفتند شما مثل ما نمی‌شوید؛ اما این کار را که می‌توانی نکنی، این کار را که می‌توانی بکنی، انصاف داشته باش. تو بیا خودت را شبیه اینها کن. یک عیدی می‌آید، یک ایامی می‌آید، یک وقت می‌آید، دل یک نفر را خوش کن. چرا می‌گوید تشبه به کفار، جزء کفار هستی، حرام است. بیا تشبه به حضرت زهرا (علیها السلام) پیدا کن. خانم عزیز، تو که این همه طلا داری، دستت است، این همه طلا گردنت است، یک بچه سید، یک بچه یتیم، هم امشب، شب عروسی‌اش است. برو یک دانه از این انگشترهای طلا یا یک انگور را دست بچه یتیم کن، تا ثابت بمانی. همین جوری که توی مجلس آمدی، دل آنها را سوزاندی، شب توی خانه‌ات می‌ریزند، چاقو، چاقویت می‌کنند طلاهایت را می‌گیرند. دیگر خواب را از سرت می‌گیرند. نکردی که آنجور

شد. همین جوری رفتی دل این زن‌های بنده‌های خدای نادر را آتش زدی، دل تو را آتش می‌زند، دیگر می‌ترسی توی آن خانه بمانی. صدقه این را ندادی.

والله قسم، یکی از رفقا به من گفت: یک زن بود خیلی طلا داشت. مرتب دست‌هایش را توی تاکسی‌ها و ماشین‌ها هم‌چنین می‌کرد. یکی از این راننده‌ها این را سوار کرد، بیرون برد، همه طلاهایش را از او گرفت، هیچ کارش هم نداشت، گفت: چقدر دل مردم را سوزاندی؟ حالا بسوز. بفرما، اگر من می‌گویم، با تجربه می‌گویم. تو امروز می‌خواهی مجلس بروی، رویش حساب بکن. یکی از رفقای عزیزم که مانند تخم چشمم او را می‌خواهم، آمده می‌گوید: فلانی، چه کار کنم؟ گفتم: اگر خانمت طلا دارد، یک قدری پایش بکن، نه اینکه پاتختی همه طلاها را پایش کنی، همه جور مردم می‌آیند، می‌سوزند. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ گفتم: ببین، عروسی برای میمنت داشته باشد، مبادا دل کسی را بسوزانی. آقا جان من، اگر دل کسی را بسوزانی، دلت می‌سوزد، دل تو را می‌سوزانند. دل کسی را نسوزان. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ این رفته بود، به خانمش گفته بود. این قدر خوشحال شده بود. پسر یکی از علمای گوینده‌های ممتاز این شهر است، خودش هم خیلی درسش بالاست. حرف را شنید. چرا؟ آقا جان، من به او گفتم: عزیز من، من تو را می‌خواهم، اگر نه من فضول تو که نیستم. گفتم: اینها که به تو دادند، یک قدری مخفی کن، مردم را آتش نده. امروز بد موقعی شده، امروز فلان دختر که می‌آید این بساط را می‌بیند، می‌سوزد. خودت یک مرتبه می‌سوزی نمی‌فهمی از کجا خوردی. من دارم به تو می‌گویم. اینقدر این بنده خدا خوشحال شد، گفت: خدا، سایه مثل شما را از سرما کم نکند. عزیز من، قربانتان بروم، آرام بگیر.

یا علی